

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان

مینو فتاحی

۲۸ اپریل ۲۰۱۳

خط فقر و کار کودکان

از روز جهانی کارگر سال گذشته معلوم نیست دقیقاً چند کودک به آمار کارگران اضافه شده است. معمولاً آمارهای رسمی که از طرف سازمانهای دولتی مثل شهرداری و بهزیستی اعلام می شود با آمارهای تشکلهای مدافع حقوق کودک که ارتباط نزدیکی با بچه ها دارند، متفاوت است.

کودکان کار در همه جا هستند از کارگاههای متروک و دور از چشم تا خیابانها زیر نور دوربین های خبرگزاریهای دولتی.

همزمان آمارهای دیگری نیز از غیبت هزاران دانش آموز از مدرسه و سیستم آموزشی خبر می دهد. مسلماً این دانش آموزان مدرسه را رها نکرده اند که در مراکز تفریحی و خانه وقت گذرانی کنند.

پدران آنها معمولاً کارگران موقت روز مزد و یا نیروهای تعدیل شده و اخراجی هستند. البته تعداد زیادی کودک کار وجود دارد که پدرانشان کارگرانی هستند که با حقوق چهارصد هزار تومانی نمی توانند جواب کرایه خانه، پول غذا، دوا و دکتر، لباس و غیره را بدهند.

آموزش برای این کودکان اولویتش را از دست می دهد و کودک در کنار سایر اعضای خانواده به سر کار می رود. اما یکی دیگر از دلایل کار کودک مرگ سرپرست خانواده یعنی پدر است.

در موقعیتی که کودک پدرش را از دست می دهد هیچ سازمانی به طور جدی از این بچه ها حمایت نمی کند مثلاً کمیته امداد که یکی از سازمانهای مسؤول در رابطه با این گروه از بچه ها است. کمکهای ناچیز و تحقیر آمیزی به آنها ارائه می دهد. این بچه ها در روابط محلی و خانوادگی مورد دلسوزیهای سطحی و موقتی قرار می گیرند و تنها شانس شان اولویت در گرفتن نذری و صدقه است.

در مدرسه هم سالی یک یا دو بار لباس و کفش ارزانیقیمت نصیبشان می شود. در این شرایط کودک چاره دیگری جز کار ندارد.

«مجید» یکی از این کودکان است او سال گذشته دانش آموز بود. روز جهانی کارگر با همکلاسیهای دیگرش پول روی هم گذاشتند و برای بابای مدرسه گل خریدند. اما امسال از هدیه همکلاسیهایش خبر ندارد. پارسال همین موقع ها بود که پدر «مجید» از کار اخراج شد خیلی دوندگی کرد تا بتواند کارش را نگه دارد به اداره کار و بیمه شکایت کرد اما به دلیل این که کارگر موقت بود فایده ای نداشت. بعد از بیکاری اش به هر دری زد کار دیگری پیدا کند تا بتواند خرج زن و بچه هایش را در آورد.

او هر روز صبح زود به میدانی که جای کارگران ساختمانی بود می رفت جایی که پاتوق کارگرای شهرستانی، افغان و اراچیها و کارگرهای دیگه بود.

روزهایی که خوش شانس بود برای یک روز کار پیدا می کرد بالاخره هر چه بود بهتر از این بود که دست خالی خانه برود.

در این شرایط که نه بیمه بیکاری و نه هیچ حمایت دیگری از طرف دولت وجود داشت، پدر باید برای خانواده پنج نفری نان در می آورد. اما یک روز موقع گود برداری یکساختاون او و یک کارگر افغان زیر آوار ماندند وقتی آنها را بیرون کشیدند، هیچ کدام زنده نبود. از وقتی خبر به «مجید» و خانواده اش رسید ترس و دلهره از بی کسی تنهایی با از دست دادن پدر یکی شد.

هنوز چند روز از عزاداری نگذشته بود که مادر تصمیم گرفت سر کار برود. اما کار ساده ای نبود. بعد از دوندگی زیاد کاری که پیدا کرد مراقبت از سالمند به طور شبانه روزی بود.

مادر نمی توانست بچه ها را رها کند و نقش «مجید» بی تعارف شروع شد. کودک سیزده ساله لوازم مدرسه اش را به خواهر ها داد و علی رغم میل مادرش شروع به کار کرد. کارش دستفروشی فال و بیسکویت تا جوراب و فندک بود. روزهای اول خجالت می کشید اما زود یاد گرفت. همه جا می رفت از بازارهای روز تا ایستگاههای مترو. چند دفعه داخل مترو دستگیرش کردند و وسایلش را گرفتند. دفعه آخر که شب داخل کلانتری نگهش داشتند از مادرش تعهد گرفتند که دیگر داخل مترو دستفروشی نکند وگرنه این دفعه او را به کانون اصلاح و تربیت می فرستند.

مجید چند روزی دنبال کار گشت بالاخره در یک بلور سازی کار پیدا کرد. مادر حداقل خیالش راحت بود پسرش از دست بگیر و ببند مأموران راحت است.

کارگاه بلورسازی در یکی از انبارهای متروکه حاشیه شهر قرار داشت. «مجید» روزی ده ساعت کاری کرد و محل کارش از خانه دور بود. وقتی به خانه می رسید به محض این که غذایش را می خورد از شدت خستگی بیهوش می شد. پولی که او به خانه می آورد به زور جواب کرایه خانه را می داد. وقتی دخترها مدرسه بودند مادر در خانه ها، کارگری می کرد. یک بار مادر می خواست محل کار «مجید» را ببیند اما «مجید» دوست نداشت، می گفت اونجا جای زن نیست. ولی مادرش از حرفهای زن همسایه که روزگاری در یکی از همین بلورسازها کار می کرد می دانست کار در بلورسازی چقدر سخت است. روزهای اول «مجید» کارش جارو کردن خاکه های شیشه بود گرد شیشه توی حلقش می رفت و سرفه های شدید اذیتش می کرد یک پسر بچه افغان که آنجا کار می کرد به «مجید» دلداری می داد، چیزی نیست عادت می کنی.

مدتی بعد «مجید» کار کردن جلوی کوره را یاد گرفت. گاهی اوقات هم بیشتر از ده ساعت سرکار می ماند. حالا دیگر حرارت کوره، گرمای کارگاه، براده های شیشه روی دست و صورتش عادی شده. مثل دوری از مدرسه، مثل نبود پدر، مثل روزهای سختی که مادر و خواهرها دارند. امسال از نظر سازمانهای دولتی او بچه یتیم و بی سرپرست ولی در خانواده مرد و سرپرست خانوار است. اما او کودک کار است او در واقع یکی از میلیونها کارگران خردسال است.

منتشر شده در: نشریه کودکان مقدمند، شماره ۱۰۳